

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۶۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۹ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۶		
زهره عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج	شبیم اسدیپور از شهریار
فرشاد کوهی از خوزستان	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
ناهد سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
فاطمه اناری از کرج	الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران
		بهرام زارعیپور از کرج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای محمد از اصفهانک	۴
۲	خانم ستاره از اراک	۵
۳	خانم رخشان از تهران	۹
۴	آقای رفیع‌الله از افغانستان	۱۴
۵	آقای داریوش و خانم توران از استرالیا	۱۶
	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۱
۶	خانم جیران از میانه	۲۲
۷	خانم بیننده از فارس	۲۷
۸	خانم مهین از تهران	۳۰
۹	خانم بیننده از روستای استان فارس	۳۳
۱۰	خانم مریم از شیراز	۳۸
۱۱	خانم فرزانه از استان کرمان	۴۴
	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۷

۱- آقای محمد از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: من حدود یک سال است برنامه‌تان را گوش می‌کنم و با یک چند نفر آشنا شدم که تمام این‌ها گنج حضوری بودند و یواش‌یواش ما آلوده شدیم. صبح تا حالا هم داشتم برنامه‌تان را گوش می‌کردم، نرفتم جایی. چون من حدود سی سال اعتیاد داشتم. اصلاً نمی‌فهمیدم زندگی چیست. بعد تازگی‌ها یک جرعه کوچکی خورده به من. یعنی من توی خانه اصلاً دیگر نمی‌توانم تلویزیون را بگذارم روی کانال‌های دیگر، بگذارم دوباره برمی‌گردم گنج حضور.

از شما سپاس‌گزارم چون واقعاً من خیلی زندگی‌ام عوض شده با یک دوستانم که هستند آقای احمد آقا است، فرزانه خانم هست و این‌ها ما را هر روز بهتر از دیروز دارند به این برنامه معرفی می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: خب شعرها را گوش می‌کنم. یک مقداری روی خودم کار می‌کنم تا ببینم چه می‌شود و خیلی هم خوشحالم که توانستم بعد از نمی‌دانم شصت‌سالگی به این برنامه آلوده بشوم و واقعاً زندگی‌ام عوض شده و دیگر آن استرس‌ها و آن نمی‌دانم قضاوت‌ها و آن دروغ‌ها و آن چیزها از زندگی‌ام رفته بیرون و بابتش خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: و مولانا واقعاً که شما شعرها را می‌شکافید و من قشنگ می‌فهمم که چیست. من چون بخوانم، نمی‌فهمم الآن. معنی‌اش را نمی‌فهمم ولی خب شما قشنگ این‌ها را می‌شکافید و من متوجه می‌شوم که چیست. از شما سپاس‌گزارم، از مولانا، از شما و خوشحالم که این برنامه را گوش می‌کنم. مزاحمتان زیاد نمی‌شوم، وقت بقیه را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]



۲- خانم ستاره از اراک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: من شما را پدر بزرگوار خودم می‌دانم. خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم ستاره: خیلی خوشحالم الان صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما لطف دارید.

خانم ستاره: خیلی عزیز هستید برای من. من از سن هجده سالگی بود که شروع کردم به همنشینی با بزرگوارانی مثل عیسی و بعد از آن کم‌کم چراغ وجود شما را خداوند برای من روشن کرد و با شما آشنا شدم. از همنشینی با بزرگان واقعاً لذت می‌برم. خیلی چیزها یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: حدوداً ده سال پیش بود که من یک مدتی با برنامه‌های شما بودم و ببخشید من یک مقدار هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. عجله نکنید.

خانم ستاره: خیلی چیزها یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: می‌توانم چند بیت از شعرهایی که قبلاً یاد گرفتم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. حتماً.

خانم ستاره: یادآوری بشود. خیلی جالب هستند. ممنونم.

**خانه دل باز کبوتر گرفت
مشغله و بقر بقو در گرفت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱۵)**



این‌که شما گفتید که وقتی به جهان می‌آییم هشیاری هستیم مثل بچه‌ها و با هیجان‌ات و فکرها و حس‌هایمان من درست می‌کنیم و مردم این من ما را تحریک می‌کنند و خدا می‌خواهد خودش را در ما ببیند و ما باید آینه‌ی خداوند باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: ما نیامدیم که مال و شهرت و پز جمع کنیم. ما آمدیم که کبوتر عشق باید در وجود ما بخواند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: یکی این. یکی این‌که در مورد این‌که

بو طربون گشت مه و مشتری زهره مطرب طرب از سر گرفت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱۵)

این‌که ما وقتی حس کمبود و کمیابی داریم، به خداوند وصل نیستیم. وقتی که در گذشته هستیم، احساس تأسف، احساس گناه، پشیمانی داریم یا در آینده هستیم، احساس نگرانی و ترس داریم، آن وقت آینه‌ی جسممان می‌شویم نه روحمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: و یکی این‌که

هوش را توزیع کردی بر جهات می‌نیرزد تره‌یی آن ترهات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴)

توزیع کردن: پخش کردن
ترهات: حرف‌های بیهود، باوه

این‌که ما هوشمان را به اطراف پخش می‌کنیم، به همه‌چیز فکر می‌کنیم اصلاً ارزشی ندارد. این یک مقدار از گذشته بود و این‌که الآن هم خیلی چیزها یاد گرفتیم. نمی‌دانم کدامش را بگویم آقای شهبازی. واقعاً از شما ممنونم بابت این همه لطف و محبتی که به ما دارید. خیلی خوشحالم که زیر سایه‌ی شما هستم و همین‌طور مولانای جان. خیلی ممنونم از همه‌ی کسانی که این‌جا زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، لطف دارید. آفرین! چند سال دارید الآن؟ از هجده سالگی گوش می‌کنید، الآن چند سال دارید؟

خانم ستاره: از هجده سالگی برنامه‌های شما را نه. من همنشین عیسی بودم و حدوداً ده سال پیش بود که همین شعرهایی که خواندم همیشه همنشین من بوده تا الآن و الآن هم اشعاری که امروز هم خواندید خیلی واقعاً زیبا بودند. این‌که مثلاً در مورد ناز کردن و این‌ها گفتید، من یک موقعی مثلاً توی فکر این بودم که چه لباسی تهیه کنم برای بهار، نمی‌دانم زمستان و تابستان و خداوند به من قبلاً گفته بود که این‌جوری عمرتان هدر می‌رود، بهتر است که به روز و در حضور خداوند باشید. به‌جای این چیزها باید فکر بکنیم به این‌که قلبمان چه نیاز دارد، بیشتر به نیازهای قلبی‌مان رسیدگی کنیم تا این چیزها. این چیزها خودبه‌خود پیش می‌آید و آدم متوجه نیازهایش می‌شود.

آقای شهبازی: درست است.

خانم ستاره: و این‌که در مورد «استکمال تعظیم» خیلی به درد من خورد شما صحبت کرده بودید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: این‌که من این چیزهایی که می‌دانستم، خوب درست است می‌دانستم، ولی کاملاً به‌جا نمی‌آوردم. کاملاً کار نمی‌کردم روی اشکالات خودم که یکی‌اش خشم و کینه بود مثلاً. من این‌ها خیلی اذیتم کردند آقای شهبازی. خشم و کینه، چون همیشه فکر می‌کردم آدم خوب باشد کافی است که دیگران هم با او خوب مثلاً باشند و رفتار کنند. منتها به‌مرور زمان که این کینه‌ها توی زندگی من زیاد شد، متأسفانه من دچار مشکل سرطان هم شدم دقیقاً هم در سن چهل سالگی، ولی خوب این مشکل برای من برطرف شد.

آقای شهبازی شما یعنی کاری کردید با این برنامه عین شیمی‌درمانی می‌ماند، شیمی‌درمانی روحی. آن‌هایی که این مشکل را کشیدند می‌دانند من چه می‌گویم و هر کس که در معرض خشم و کینه هست، مردم خدا شاهد است آقای شهبازی شما را خوب می‌کند. برتان می‌گرداند، یعنی این مشکلات برایتان پیش نمی‌آید. و همین‌طور بگویم مردم آقای شهبازی معلمی است که من تا جایی که مطالعه کردم و خواندم متوجه شدم که این‌جور معلم‌ها فقط برای خانواده‌های اشراف و پولدارها بودند و چقدر ما نعمت بزرگی داریم که از حضور شما بهره‌مند می‌شویم، توی خانه‌هایمان تلویزیون را روشن می‌کنیم روی ماه شما را می‌بینیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.



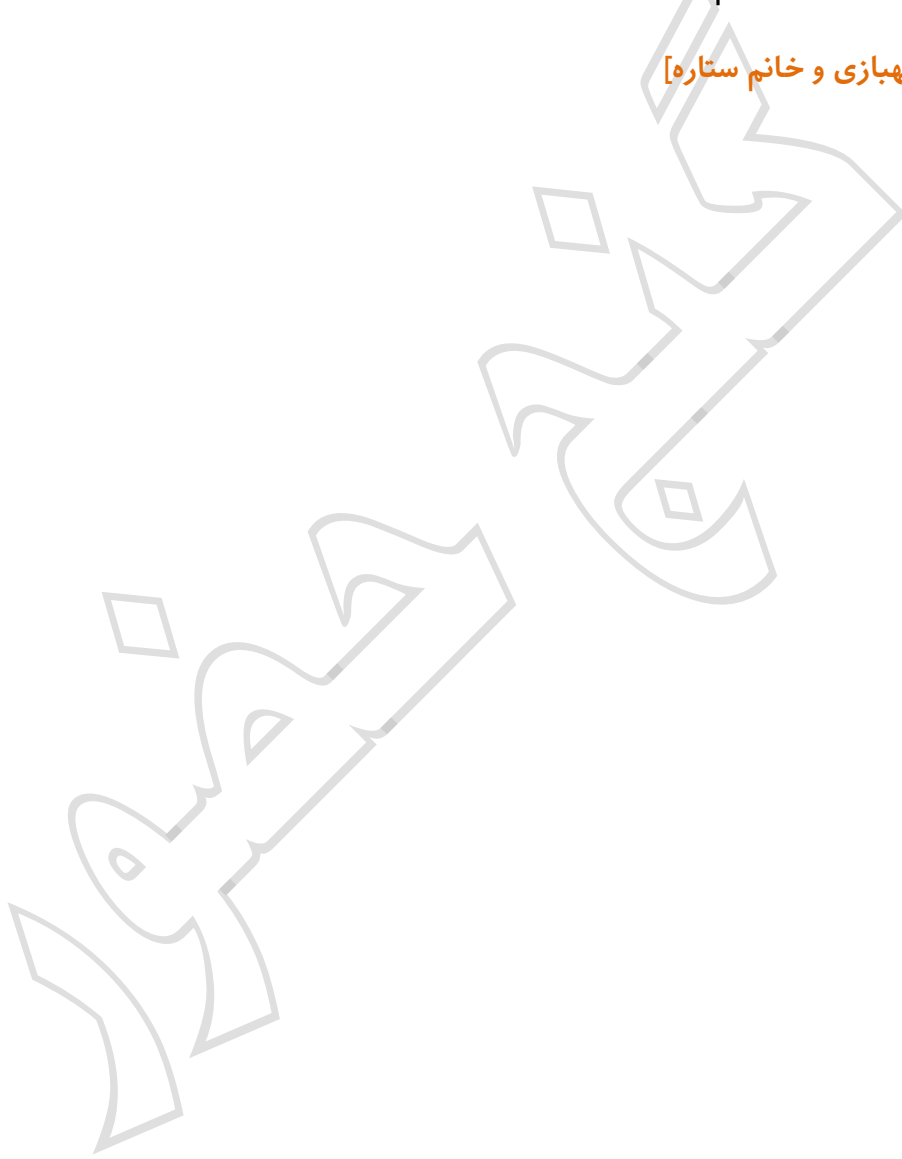
خانم ستاره: چقدر من خوشبخت هستم که شما را دارم. ممنونم از شما. حرف زیاد است، ولی خب یک مقدار هول شدم نمی‌توانم ادامه بدهم دوستان دیگری هم هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم ستاره: خاک پایتان را می‌بوسم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید، ممنونم. لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستاره]



۳- خانم رخشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رخشان]

خانم رخشان: قربان آن جان شیرینت شوم ای شهباز شاه.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم رخشان: آقای شهبازی واقعاً از شما ممنونم، واقعاً شما وجودتان باعث می‌شود که ما شکر زیادی داشته باشیم. شما و یاران‌تان بابتش شکر خدا را کنیم هر لحظه.

آقای شهبازی: شکر خدا را بکنیم، شکر این‌که مولانا را به ما داده، یک کسی آمده ابیات به این زیبایی. خانم رخشان: و شما را.

آقای شهبازی: حالا من مهم نیستم، ولی [خنده آقای شهبازی]

خانم رخشان: خیلی مهم هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، والله.

خانم رخشان: آقای شهبازی من رخشان هستم. سومین بارم هست زنگ می‌زنم، ولی می‌دانم برای زنگ اولی‌ها بود این برنامه خوب؟

آقای شهبازی: بله.

خانم رخشان: ولی من خیلی دارم تماس می‌گیرم برقرار نشده بود، الان برقرار شد دیگر با اجازه‌تان متنی را نوشتم بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، بله، عیبی ندارد، عیبی ندارد.

خانم رخشان: سومین بارم هست زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟ از کجا؟

خانم رخشان: تهران.

آقای شهبازی: تهران، بله، بفرمایید، بله.

خانم رخشان: بله، برنامه ۱۰۰۵، غزل ۱۲۶۸.



این مفهومی که من دریافت کردم را دو صفحه نوشتم، با اجازه‌تان غزل را بخوانم، آن را هم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم رخشان:

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
 برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش
 مگریز که ز چنبر چرخت گذشتنی ست
 گر شیر شَرزه باشی، و ر سفله گاو میش
 تن دُنَبلی ست بر کتف جان برآمده
 چون پُر شود، تُهی شود آخر ز زخم نیش
 ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
 بر عشق حق بچفسد بی صمغ و بی سریش
 گز می‌کنند جامه عُمَرَت به روز و شب
 هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
 بیچاره آدمی که زبون است عشق را
 زفت آمد این سوار، بر این اسب پشت‌ریش
 خاموش باش و در خَمشی گم شو از وجود
 کان عشق راست کُشتن عشاق دین و کیش
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

چَنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مانند

شَرزه: خشمگین

سِفله: پست، فرومایه

دُنبل: دُمَل، زخم چرکین روی پوست

بچفسد: بچسبد.

صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن

اشیا به‌کار می‌رود.

زفت: درشت، قوی

ریش: زخم، زخمی

آقای شهبازی: یک چیزی را عرض کنم خدمتان آن بیتی که کتف دارد، آن را لطفاً کتف بخوانید،



که قافیه جور در بیاید، یک بار دیگر بخوانید.

خانم رخشان: کتف، بله، بله.

آقای شهبازی: تن دُنَبلی‌ست.

خانم رخشان:

تن دُنَبلی‌ست بر کتف جان برآمده
چون پُر شود، تُهی شود آخر ز زخم نیش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: بله، مرسی، بله، فکر می‌کنم کتف سخت است کتف خواندم.

آقای شهبازی: آری، عیبی ندارد، ولی این‌ها چیزهایی هست که آدم‌های معمولی احتمالاً نمی‌دانند، این‌ها را همین ادیبان به ما می‌گویند این‌طوری بخوانید که قافیه جور دربیاید. درواقع کتف است ولی کتف بخوانید قافیه آن‌جا می‌شکند، بله، بفرمایید.

خانم رخشان: من هر بیت را اولش ای انسان گذاشتم و مفهومش نوشتم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم رخشان:

ای انسان زیبای من، اگر سالیان درازی را از من دوری کنی و راه برگشت را ندانی و به راه‌های اشتباه بروی، من تو را رها نمی‌کنم، تمام آن راه‌ها را خراب می‌کنم، من تو را به‌سوی خودم می‌کشانم و تو را بسیار زیاد می‌شناسم و می‌دانم که در دوری و مهجوری از من درد و رنج بسیاری می‌کشی.

ای انسان از من فرار نکن، تو را طوری آفریدم که چاره‌نداری جز این‌که از چرخ دوار ذهنت عبور کنی و به سمت من بازگردی، فرقی نمی‌کند در چه نقشی فرورفته‌ای، پادشاهی یا گدا، قوی هستی یا ضعیف، تو آن منی.

گفتم: قربان کیم؟ یار گفت
آن منی، آن منی، آن من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

ای انسان، این هشیاری جسمی، این جهان ماده را چون دُنْبلِ بر کتف زیبای جانت حمل می‌کنی، بدان که این دُمَل باید هرچه زودتر با درد هشیارانه خالی شود، تا کی این زخم چرکین را مرهم می‌گذاری و نمی‌گذاری سر باز کند و خالی شود.

ای انسان، در آن لحظه که بفهمی این همانیدگی‌ها، این افکار و دردها باطل و بیهوده هستند و این کوله‌بار سنگین را به زمین بگذاری و به سمت من فرار کنی، در آن ساعت مبارک بدون هیچ سبب و علتی خودت را شاد و زنده و غرق در عشق می‌بینی.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

می‌رسد از دریا، مبارک ساعتی

آقای شهبازی: آید از دریا، آید از دریا، [خنده آقای شهبازی].

خانم رخشان: آید از دریا، اشتباه نوشتم «آید از دریا، مبارک ساعتی».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: ای انسان زیبای من، هر روز و شبی که می‌گذرد از عمرت کم می‌شود و فرصت‌ها از دست می‌رود، بیا از بد و خوب کردن و از کم و زیاد شدن، از مسئله‌سازی و حل مسائل دست بکش و به من زنده شو، شب قدرت را قدر بدان، تو مرغ خانگی نیستی، تو باز شاهنشاهی، جان من بیا و به من زنده شو.

ای انسان اگر به گمراهی ادامه دهی، اگر اتفاق‌ها و افکارت را مهم‌تر از فضای گشوده‌شده که آغوش امن من است بدانی و عشق و زندگی را هدر دهی، بر اسب پشت‌ریش زخمی سوار هستی که هرگز تو را به منزل نخواهد رسانید و هر لحظه به تو درد و رنج بی‌ثمر خواهد داد.

ای انسان زیبای من، ای مخلوق شریف من، من تو را بزرگ و شریف آفریدم و همان‌گونه تو را می‌پسندم، ذهن و روانت را خاموش کن، در سکوت و سکون از وجود توهمی‌ات آزاد شو و به آغوش من بیا، که من خود خوب



می‌دانم عاشقان را چگونه بکُشم و خون‌بهای آن خودم هستم، در آن لحظه من و تو یکی می‌شویم، طاقت بیاور
مخلوق زیبای من. وَالسَّلَام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم، آفرین! [خنده آقای شهبازی].

خانم رخشان: زنده باشید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: آقای شهبازی من می‌خواستم یک سه بیت هم بخوانم الان، به خاطر این‌که احساس می‌کنم توی
این غزل خدا خیلی به ما ناز داده، لوسمان کرده، بعدش این را می‌خوانم.

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش
اللّٰهَ اَللّٰهَ پَا مَنَه از حدّ، بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۰۵)

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت
در تگ هفتم زمین، زیر آردت
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۰۶)

قصه عاد و ثمود از بهر چیست؟
تا بدانی کانبیا را نازکی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۰۷)

نازکی: زودرنجی، لطافت، در این‌جا به معنای عزت و ارجمندی

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی!

خانم رخشان: زنده باشید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رخشان]



۴- آقای رفیع‌الله از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]

آقای رفیع‌الله: رفیع‌الله هستم از افغانستان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای رفیع‌الله: آقای پرویز شهبازی مدت زمانی است که برنامه را بیننده هستم. همیشه وقت فضاگشا می‌باشم و در این لحظه کوشش می‌کنم که باشم، ولی یک سری اتفاقات هست که همیشه وقتی فضا را باز می‌کنم چیزهایی که مرا آزار می‌دهد، باید لاکنم آن‌ها را. درحالی‌که مولانا می‌گوید:

تا نخوانی لا وِ اِلَّا الله را
در نیابی مَنهَج این راه را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱)

مَنهَج: راه آشکار و روشن

آقای شهبازی: بله.

آقای رفیع‌الله: این ابیات را، گویا ابیات برگزیده‌تان باشد، می‌خوانم. یک سؤال داشتم راستش می‌خواستم جواب.

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتان
اِسْتِعاَنَت جویَد او زین اِنْسِیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای
جانب مایید جانب‌داری‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

اِفْتِتان: گمراه کردن

اِسْتِعاَنَت: یاری خواستن

اِنْسِیان: آدمیان

در یک موضوع برخوردیم.

آقای شهبازی: بله.



آقای رفیع‌الله: بله، پیام‌های زندگی را گرفته نمی‌توانم. چکار کنم آقای پرویز شهبازی؟ [ناواضح] از آن سال بعضی وقت‌ها که من خواب می‌کنم، در خواب می‌گویم پیامی که از طرف زندگی می‌آید گرفته نمی‌توانم، نمی‌دانم که چه می‌نویسد.

آقای شهبازی: صبر قربان! صبر باید بکنید، ان‌شاءالله همین‌طور که امروز عرض کردم این بیت‌های مولانا را بخوانید. یک ابیات هندسی هست، این‌ها را حتماً می‌دانید در تلگرام می‌گذاریم. اگر شما ندارید از این ساپورت (پشتیبانی: support) ما بگیرید و این‌ها را حفظ کنید، این قدر بخوانید که حفظ بشوید. ان‌شاءالله پیغام زندگی را هم بگیرید. صبر باید بکنید، یک مدتی باید صبر کنید. کار کنید، صبر کنید، جور می‌شود.

آقای رفیع‌الله: تشکر از شما، می‌خواهم که در حقّ من دعا کنید، این برنامه گنج حضور کسانی که بیننده و شنونده‌اند، از آن‌ها می‌خواهم که در حقّ من دعای خیر کنند ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم. خداحافظی می‌کنم با شما، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]

۵- آقای داریوش و خانم توران از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داریوش]

آقای داریوش: داریوش هستم از استرالیا.

آقای شهبازی: آقای داریوش خواهش می‌کنم، بفرمایید، اولین بار است نه؟ اولین بار است اسم داریوش از استرالیا می‌شنویم.

آقای داریوش: تقریباً می‌شود گفت که دو مرتبه من زنگ زدم خدمتان جناب شهبازی. الان یک مرتبه تقریباً سال گذشته بود، یک مرتبه هم که الان به اصطلاح خدمتان دارم زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای داریوش: در داستان سلطان محمود و دزدان در ابتدای ابیات جناب مولانا می‌فرمایند که شاه یا همان خداوند همواره با ماست.

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: و یا به تعبیری دیگر خود ماست، البته برای فهم این موضوع کافی نیست که صرفاً به صورت ظاهری این را بدانیم، بلکه جناب مولانا با بیان این داستان نکات دیگری را هم در نظر داشتند که بایستی تشخیص دهیم که آیا ما از جنس خداوند هستیم؟ یا گوش شنوا به ندای حق و چشم تیزبین برای دیدن و یا سایر حواس پنج‌گانه برای درک بهتر این موضوع را به کار گرفته‌ایم؟ و یا این‌که می‌دانیم خداوند سند و تکیه‌گاه ماست؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای داریوش: برای رسیدن به این مفاهیم، خداوند می‌فرماید از تمام هنرهایی را که در اختیار شما گذاشتم باید استفاده کنید.

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: و در این راه نمی‌توانیم بدون داشتن قطب و یا پیر و یا راهنمایی که بتواند ما را هدایت کند به سر منزل مقصود برسیم و در این حالت می‌فرماید که ما قطعاً به هدایت پیر و قطب نیاز داریم.

آقای شهبازی: بله.



آقای داریوش: چنانچه در قسمتی از داستان که یکی از دزدان می‌فرمایند که به قول مولانا می‌فرمایند که با جنباندن ریشش می‌تواند گناهکاران را از قتل و تشویش رهایی بدهد.

قوم گفتندش که قطب ما توی
که خلاص روز محنتمان شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۰)

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: جناب مولانا در این‌جا اشاره‌ای دارند به شناخت پیر و قطب که بسیار مهم است از نظر مولانا برای زنده شدن به زندگی که بتوانیم از آموزه‌های آن‌ها در این راه استفاده بکنیم. در این ارتباط بنده یک شعری را گفتم که اگر اجازه بفرمایید من آن را قرائت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای داریوش:

پیر آن باشد که دل در دید اوست
مغز را بیند چنان در عین پوست

پیر را دان آن کماندار ای پسر
پیر از ناموس باشد برحذر

پیر تسلیم است در درگاه حق
پیر باشد چون کمان در دست حق

پیر در هر جمع بیند روشنی
نور اندازد که باشد روزنی

پیر را دان نردبان آسمان
ترک‌تاز قله‌های بیکران

گر همی خواهی نگردي تو اسیر
راه او پیمای، نه راه اثیر



مدتی را صبر کن اندر قضا
عاقبت بینی ز خود رسم وفا
از وفای دوست باشد خرمی
کن وفا بر پیر گر تو آدمی
ذره‌ای شو همچو ذرات دگر
در مدار حق شوی بی‌پا و سر
ذره چون از خود ندارد هیچ فکر
می‌نماید هر دمی او ذکر ذکر
خار و خاکی می‌نماید خویش را
تا نوایی حق دهد درویش را
آن منور خلعت از راه کمال
رزق بی‌حد، بی‌تأمل، بی‌ملال
پیر تو چون بود مازاغ‌البصر
چشم جان وا کن ببینی آن اثر
تا که شاهد گردی از نور بصر
همچو خاک تیره گردد همچو زر
پیر دارد آن زبان و چشم و تیز
هم حذر دارد ز خشم و حرص نیز
ای خدای مهربان و رازدان
تو به حق پیر ده ما را امان
ما ز جهل خود کف و لب بسته‌ایم
اندر این دهلیز قاضی شسته‌ایم



باز کن این بند و زنجیر ثقیل چون تو باشی هم موکل هم وکیل

تشکر می‌کنم جناب شهبازی. اگر اجازه بفرمایید من گوشی را بدهم به همسرم، چون وقت تقریباً پنج دقیقه من تمام شد.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید. خیلی خوشحال شدم آقای داریوش.

آقای داریوش: تشکر می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داریوش]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم توران]

خانم توران: می‌خواستم تشکر کنم از زحماتی که برای ما می‌کشید، مخصوصاً این زحمات عاشقانه بی‌دریغ، صادقانه، تک‌تک سلول‌های بدن ما از شما دارند تشکر می‌کنند، با این آرامشی که در وجود ما به‌وجود آوردید، واقعاً خودمان حس می‌کنیم این تشکر است.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، ممنونم، آفرین!

خانم توران: ممنونم، سپاس‌گزارم، مخصوصاً از زمانی که این برنامه هم هفته در میان شده، برای من خیلی خوب شده، هم می‌توانم ابیات را بیشتر حفظ کنم، غزل‌هایی که حفظ کرده بودم می‌توانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: فراموش کرده بودم، الان دارم حفظ می‌کنم دو مرتبه، مثنوی حفظ کردم زیاد، بعد دوستان هم واقعاً پیام‌هایشان تأثیر سازنده خیلی برای من داشتند، پیام‌های دوستان، مخصوصاً دوستان پریسا جان، فریبا جان، دینا جان، یلدا جان، شهناز جان، ریحانه جان، لیلا جان، پویا جان، نیما جان، بیشتر اکثر همه دوستان، یعنی همه دوستان واقعاً تأثیر سازنده روی من برنامه‌هایشان گذاشتند، صحبت‌هایشان داشتند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: آقا نیما هفته قبل یک پیامی داده بود در مورد «أَنْصِتُوا»، مدیتیشن أَنْصِتُوا، این واقعاً خیلی برای من خوب بود. صبح‌ها که بیدار می‌شوم سه چهارتا از این بیت‌های أَنْصِتُوا می‌خوانم، این من ذهنی من مؤدب می‌نشیند یک گوشه، دیگر هیچ چیز نمی‌گوید، دیگر من می‌توانم کار خودم را انجام بدهم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: بعد پیام آقا صادق هم واقعاً خیلی خوب بود هفته گذشته، یعنی از دل من بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چه عالی!

خانم توران:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

واقعاً خیلی برای من، من خودم را خیلی ملامت می‌کردم، این‌ها را شما چندین مرتبه گفته بودید توی همه برنامه‌هایتان می‌گویید درباره ملامت، ولی من فقط خودم را ملامت می‌کردم، ولی این پیامی که ایشان دادند واقعاً برای من خیلی خوب بود، یعنی از دل من بود این پیام، از آن‌ها هم تشکر می‌کنم عالی بود، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم توران: الان دیگر استرس ندارم اصلاً، ولی هنوز یک کم مقایسه هست، ولی می‌بینم آن را قشنگ می‌بینم که دارم هرچه که اتفاق می‌افتد من ذهنی‌ام را قشنگ می‌بینم، الان فقط تماشايش می‌کنم، قضاوتش نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: ممنونم جناب شهبازی، خیلی ما آگاهی پیدا کردیم از این برنامه شما، واقعاً عالی هست، خیلی عالی بود، ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنونم از شما، خواهش می‌کنم.

خانم توران: اشعار مولانا همین که شما این‌ها را برای ما باز می‌کنید، ما که اصلاً اشعار مولانا قبلاً هم بود، ولی ما هیچ چیز یاد نداشتیم از آن‌ها، هیچ آگاهی نداشتیم، یعنی اصلاً معنی شعر یاد نداشتیم، الان هم معنی شعر یاد داریم، هم روی خودمان داریم کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: یعنی این شعر را داریم روی خودمان به عمل در می‌آوریم، یعنی مخصوصاً این سنی که ما داریم یک مقدار سخت‌تر است، بیشتر باید تلاش کنیم، یعنی واقعاً یعنی خیلی عالی است، ممنونم، سپاس‌گزارم، وقت زیاد نگیریم چون که زمانمان و تایممان (وقت، زمان: time) هم تمام شده.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم توران]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

سازمان آموزش و پرورش

۶- خانم جیران از میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم جیران]

خانم جیران:

حَقْ قَدَمِ بَرِ وِی نَهَدَ از لامکان
آن‌گه او ساکن شود از کُنْ فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

«حق‌تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر مرکز انسان می‌نهد، بی‌درنگ بنا بر فرمان بشو و می‌شود، او ساکن و آرام می‌گردد.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران:

آن وزیر از اندرون آواز داد
کای مُریدان از من این معلوم باد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۳)

که مرا عیسی چنین پیغام کرد
کز همه یاران و خویشان باش فرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۴)

روی، در دیوار کُنْ، تنها نشین
وز وجودِ خویش هم خلوت‌گزین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۵)

بعد از این دستوری گفتار نیست
بعد از این با گفت و گویم کار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۶)

الوداع ای دوستان، من مُرده‌ام
رَخْتِ بَرِ چارمُ فلکِ بَرِ بُرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۷)



تا به زیر چرخ ناری چون حَطَب
من نسوزم در عَنَا و در عَطَب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۸)

پهلوی عیسی نشینم بعد از این
بر فراز آسمان چارمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۹)

آقای شهبازی ممنونم. اللریز آغریماسین آقای شهبازی. (دستتان درد نکند آقای شهبازی).

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جیران:

دیدۀ سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهرۀ شیرست مرا، زهرۀ تابنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران: آقای شهبازی همانیدگی‌لریم اقدر کم‌رنگ‌لشیب، اقدر کم‌رنگ‌لشیب سنین رهنمالیغینان.
(همانیدگی‌هایم آن‌قدر کم‌رنگ شده‌اند، آن‌قدر کم‌رنگ شده‌اند با راهنمایی شما).

آقای شهبازی: چوخ ساغ اول (خیلی سلامت باشید).

خانم جیران: دای بعضیلرین اصلاً یخینینه گتمیرم، بعضیلرین اصلاً کانارینا گتمیرم، اقدر کم‌رنگ‌لشیب
همانیدگی‌لریم. او قدر جهنم‌لردن آزاد الیبسن. بو گون‌لر آقای شهبازی فقط دیرم الله سنه چوخ شکر، الله چوخ
شکر، الله چوخ شکر، الله شکر مولانانین وجودینه، الله شکر شهبازی‌نین وجودینه. سن گل‌دین آقای شهبازی،
زنده‌الدون.

(دیگر اصلاً نزدیک بعضی‌ها نمی‌روم، اصلاً کنار بعضی‌ها نمی‌روم، آن قدر کم‌رنگ شده‌اند همانندگی‌هایم. از آن قدر جهنم‌ها آزاد کرده‌ای. این روزها آقای شهبازی فقط می‌گویم خدایا تو را خیلی شکر، خدایا خیلی شکر، خدایا خیلی شکر، خدایا شکر وجود مولانا، خدایا شکر وجود شهبازی. تو آمدی آقای شهبازی، زنده کردی.)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم جیران: میانادان زنگ ووریرام آقای شهبازی، میانانین بیر دنه کندلرینن. (از میانه زنگ می‌زنم آقای شهبازی، از یکی از روستاهای میانه.)

آقای شهبازی: بله میانه، اوکی. ممنونم. عالی، عالی، عالی!

خانم جیران: آقای شهبازی بو زادلاری ایکی دنه آقای شهبازی، بو کل برنامه‌لر بیر طرفه، بو ایکی کلمه سوزون سنین بیرطرفه، منی نجات وریب آقای شهبازی. بیری بو ددون کی بو دنن بو دور و اطرافون مثلاً بغیریر. من دوریردیم اله بو دور و اطرافیم تمام نمنه شخصی ایشلرینده بول اوجوز تمام سالیردی منیم باشیما. بعد بو قبلاً کی واریدی مثلاً اله واکنش گورسدریم، ایندیلر دیننده بیردن دوریرام دیریم آقای شهبازی دیرر کی مواظب اول منین گلمسین اوسته. اقدر کی خدمت بی من انجام ورسن تا دور و اطرافلارون دیه کی دای بسدی.

(آقای شهبازی از این چیزها دوتا، آقای شهبازی کل برنامه‌هایتان یک طرف، این دوتا کلمه‌تان یک طرف، مرا نجات داده آقای شهبازی. یکی این‌که گفتمی بگو این دور و اطرافیان‌تان مثلاً بانگ می‌زنند. من بلند می‌شدم، همین دور و اطرافیانم تمام هرچه کارهای شخصی‌شان هم زیاد و ارزان تماماً می‌انداختند به سر من. بعد قبلاً که این بود، مثلاً واکنش نشان می‌دادم. الان‌ها وقتی می‌گویند، یک‌هو بلند می‌شوم می‌گویم آقای شهبازی می‌گوید که مواظب باش منت بالا نیاید. آن قدر خدمت بی من انجام بدهی، تا دور و اطرافیان‌ت بگویند که دیگر بس است.)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جیران: بیردا من آقای شهبازی داهی اونی دهجن، سنین سوزون توشیر یادیمیا، گلیر بو، بونی اوخیرام. (این‌جا من آقای شهبازی دیگر تا آن‌جوری می‌گویند، حرف شما به یادم می‌افتد، این می‌آید، این را می‌خوانم.)

آقای شهبازی: آی ساغ اول. (سلامت باشید.)

خانم جیران: بعد بیرده کی ددین کی آقای شهبازی واکنش گورسد میسن هیچ زادا، واکنش گورسدسن بو سنی بیردا فلج الیرر. داهی هچزادا ایندی واکنش گورسد میرم، داهی دور و اطرافلاریمین هیچ بیر رفتارینا، هیچ بیرین.

(بعد یکی هم که گفتید آقای شهبازی واکنش نشان ندهید به هیچ چیز، اگر واکنش نشان بدهی، این تو را این جا فلج می‌کند. دیگر الان به هیچ چیز واکنش نشان نمی‌دهم، دیگر به هیچ یک از رفتار دور و اطرافیانم، هیچ کدامشان.)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جیران: بیری ده بو نیما، نیما دانشاندا چوخ کمک الده بو، آقا نیمان دانشیغی منی چوخ کمک الدی. آقا نیما گلیر اوردا دانشیر، آقای شهبازی اله دانشاندا، آقا نیما کی باشلیر صحبت، منیم بو گوزیمین یاشی گدیر. (یکی هم این که نیما، نیما حرف زدنی خیلی کمک کرد. آقا نیما می‌آید آن جا حرف می‌زند، آقای شهبازی همین حرف زدنی، آقا نیما که شروع می‌کند به صحبت، این اشک چشم من روان می‌شود.)

آقای شهبازی: عجب!

خانم جیران: هرچه که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند.

او قدر کمک الهدی نیمانین صحبت لری منه، منی نجات وردی اودا. (آن قدر کمک کرد صحبت‌های نیما به من، او هم مرا نجات داد.)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جیران: آقای شهبازی بیرده ددیز کی دردده گونده ورزش انجام ور، ورزش جانی و روانی، ورزش هیجانی، ورزش جسمی، ورزش فکری. بولاری من ورزش جسمی زاد انجام وردیم، بو فکری زاد مثلاً بو ابیات زاد چوخ اوخیردیم. بیری ده بیلیمیرم من بو ورزش هیجانی نجور انجام ورم، بونی آقای شهبازی باش تاپ میرام. هیجانیم کی گلیر، اوزومنن چیخیرام، بیلیمیرم نمنه دانشیرام، نمنه دیریم، سونرا حالیم چوخ به هم بییر. بیلیمیرم ورزش هیجانی من نجور انجام وریم، هیجانیمی نجور کنترل الیم، اونی بیلیمیرم.

(آقای شهبازی یکی هم این که گفتید در روز چهارتا ورزش انجام بده، ورزش جانی و روانی، ورزش هیجانی، ورزش جسمی، ورزش فکری. این‌ها را من ورزش فکری این‌ها انجام دادم. فکری مثلاً من این ابیات را خیلی می‌خواندم. یکی هم این که نمی‌دانم من این ورزش هیجانی را چطور انجام بدهم، این را آقای شهبازی سر در نمی‌آورم هیجانم که می‌آید از خودم درمی‌آیم، نمی‌دانم چه حرفی می‌زنم، چه می‌گوییم، بعدش حالت خیلی به هم می‌ریزد. نمی‌دانم ورزش هیجانی من چه جور انجام بدهم، هیجانم را چه جور کنترل کنم، آن را نمی‌دانم.)

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب. آن با فضاگشایی است.

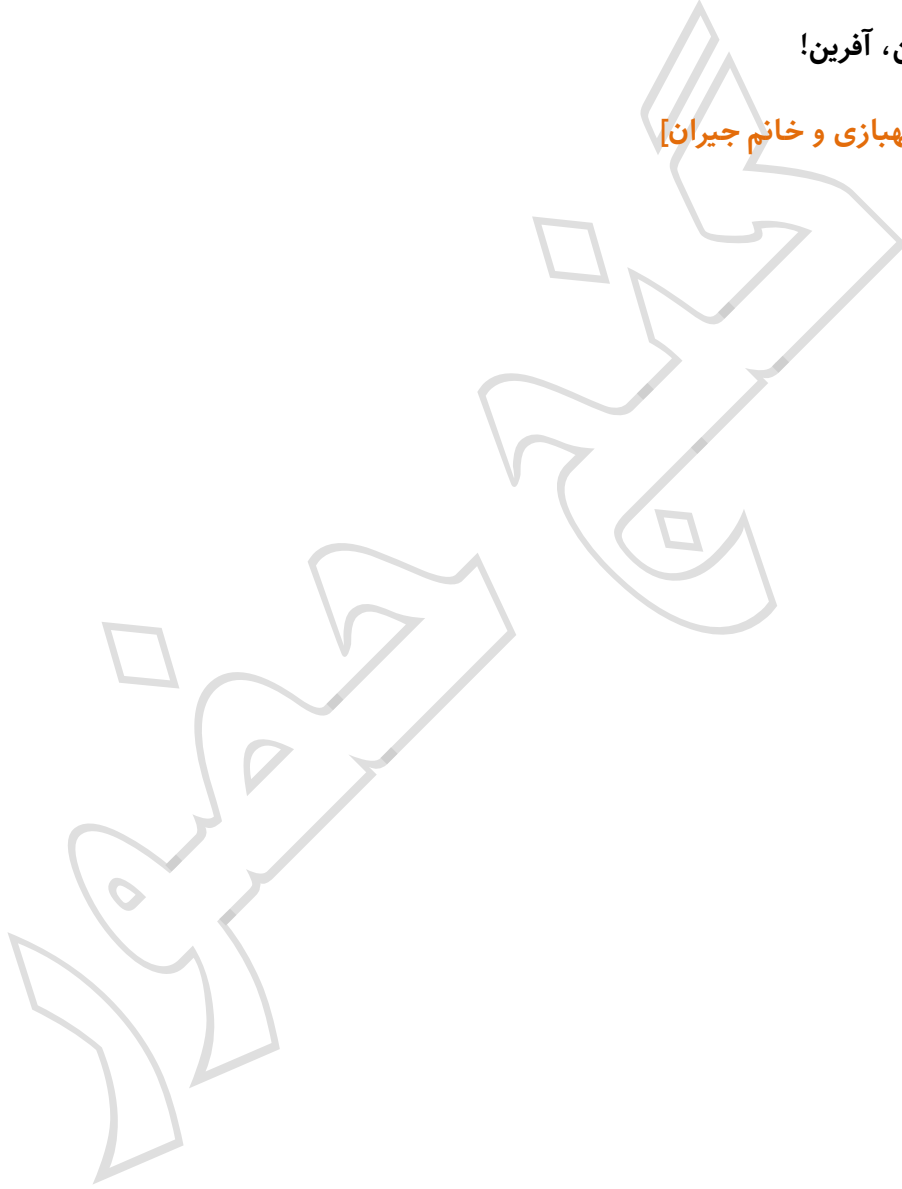


خانم جیران: آقای شهبازی ممنونم، ممنونم سیزدن، چوخ کمک الیب‌سبز، چوخ (ممنونم از شما، خیلی کمک کرده‌اید، خیلی).

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم جیران]





۷- خانم بیننده از فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی زحمت می‌کشید، برنامه خیلی خوبی دارید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون!

خانم بیننده: بعد ببخشید آقای شهبازی یک سؤال داشتم. می‌خواستم بدانم آدم وقتی که دارد روی خودش کار می‌کند اطرافیان بخواهند هی مزاحم بشوند باید چکار کند؟

آقای شهبازی: باید فضاگشایی کند [خنده آقای شهبازی] باید فضاگشایی کند. اطرافیان برای تمرین صبر خیلی خوب هستند، صبر را تمرین کند، فضاگشایی کند.

خانم بیننده: مثلاً می‌گویند به ما زنگ بزن و بعد هم‌هاش هم با من ذهنی می‌خواهند درد را چیز کنند، آدم می‌خواهد هی دور بشود ولی نمی‌شود.

آقای شهبازی: یواش‌یواش شما باید فضا را باز کنید برای کسانی که می‌خواهند اذیت کنند و آن شعر را بلدید می‌گوید «با سلیمان»، «با سلیمان پای در دریا بنه»؟

خانم بیننده: آهان!

آقای شهبازی: «تا چو داود آب سازد صد زره».

خانم بیننده: «صد زره»، آهان!

آقای شهبازی:

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

«با سلیمان پای در دریا بنه». «با سلیمان» یعنی با خدا، «پای در دریا بنه»، یعنی فضا را باز کن برو به دریا، با خدا وارد دریا بشو، «تا چو داود»، همانند داود آب صد زره برای تو بسازد. و آن سلیمان هم کجاست؟ با همه هست یا نه؟

خانم بیننده: بله.



آقای شهبازی:

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

پس سلیمان، خداوند پیش همه هست، اما غیرت خداوند که اگر شما با هشیاری جسمی بخواهید ببینید نمی‌توانید او را ببینید، سحرکننده و چشم‌بند اوست.

خانم بیننده: دست شما درد نکند، خیلی ممنون، زحمت کشیدید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. آن یکی بیت را هم شما بخوانید.

خانم بیننده: کدام؟

آقای شهبازی: «قضا که تیر حوادث بدو همی انداخت».

خانم بیننده: از آن کند سپس سپری، الآن یادم رفت. «تو را کند»

آقای شهبازی: به عنایت

خانم بیننده: به عنایت از آن سپری

آقای شهبازی: «از آن سپس سپری». یک بار دیگر از اول بخوانید.

خانم بیننده:

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: قضا شما را محافظت می‌کند اگر فضاگشایی کنید.

خانم بیننده: آهان! خیلی ممنون. من خیلی شما را دوست دارم و می‌خواستم تشکر کنم از خانم اکرم از قزوین.

وقتی که زنگ می‌زنند من خیلی انرژی می‌گیرم و خیلی استفاده می‌کنم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما چند سال دارید؟

خانم بیننده: سی و هشت سال.

آقای شهبازی: سی و هشت سال. آفرین، آفرین! عالی، عالی! ممنونم. بله خانم اکرم پیغام‌های خوبی می‌دهند.

خانم اکرم دستشان درد نکند.

خانم بیننده: بله خیلی، همگی، بله من هم می‌خواستم تشکر کنم. همچنین آقای پویا از آلمان خیلی خوب

هستند، از ایشان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آقای پویا، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم مهین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهین]

خانم مهین: آقای شهبازی من خیلی خوشحالم با شما [گریه خانم مهین] صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهین: من تبریک می‌گویم برنامه ۱۰۰۰ را. خیلی تلاش کردم شما را بگیرم الان باورم نمی‌شود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مهین: من مهین هستم از تهران.

آقای شهبازی: از تهران زنگ می‌زنید.

خانم مهین: بله. من همانندگی زیادی داشتم.

آقای شهبازی: خب!

خانم مهین: یعنی روزگaram را خیلی خراب کرده بود، زندگی‌ام را کلاً از دست داده بودم، معجزه بود که شما را پیدا کردم.

آقای شهبازی: عجب، آفرین!

خانم مهین: وقتی خیلی ناراحت بودم با چشم‌گریان نشسته بودم پیش ماهواره، از خدا می‌خواستم یک راهی را برایم نشان بدهد، یک‌دفعه‌ای کانال شما را دیدم، اصلاً همین‌جوری مانده بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: مانده بودم که این چه است که خدا برای من فرستاده، باورم نمی‌شد، یک مدت همین‌جوری کُپ کرده بودم، وقتی شما را پیدا کردم خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: یعنی گفتم دیگر من نجات پیدا کردم. داداشم را به‌خاطر همانندگی بدبخت کردم، شوهرم را یک مدت به دام اعتیاد انداختم با همانندگی، پسرم را هم داشتم به همین روز می‌انداختم، ولی وقتی شما را پیدا کردم، یعنی اصلاً شکرگزار بودم، خیلی شکر کردم، گفتم خدایا شکرت که دیگر یک راهی را به من نشان دادی که این‌جوری بچهام را از دست ندهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: الان هر وقت که توی گرفتاری گیر می‌کنم، وقتی می‌بینم دعوا می‌خواهد بشود یا یک مشکلی برایم می‌خواهد پیش بیاید، ابیات را که تکرار می‌کنم مخصوصاً «لا حول و لا» را، خیلی حالم خوب می‌شود، می‌بینم از یک گرفتاری نجات پیدا می‌کنم.

آقای شهبازی: آهان. آفرین، آفرین!

خانم مهین: بعد این بیت «هزار ابر عنایت را» خیلی تکرار می‌کنم، آرام می‌شوم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

آقای شهبازی: آفرین! چه خوب.

خانم مهین: «شاد باش»، بیت شاد باش را خیلی تکرار می‌کنم، می‌آید توی زندگی‌ام. بعد این بیت:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

خیلی کمکم کرده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهین: نمی‌دانم، زبانم بند آمده با شما صحبت می‌کنم ولی خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید، خیلی هم خوب صحبت می‌کنید خانم.

خانم مهین: ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. صحبتتان تمام شد؟

خانم مهین: خیلی دوست دارم با شما حرف بزنم ولی الان [صدا مبهم است] هول کردم.

آقای شهبازی: خوشحالم که این قدر پیشرفت کردید، آفرین!

خانم مهین: [صدا قطع شد] همه دردهایم را فراموش می‌کنم، انگار یک مسکن قوی انداختم.



آقای شهبازی: آفرین، عالی است دیگر، عالی!

خانم مهین: زیاد وقتتان را نمی‌گیرم دوست دارم همه صحبت کنند، چون خودم هم خیلی تماس گرفتم، الان هم که وقتی گرفتم باورم نمی‌شد. ولی خداحافظی می‌کنم ان‌شاءالله یک روز دیگر دوباره زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم. ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهین]

پیام‌های مردم



۹- خانم بیننده از روستای استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من خواستم از شما تشکر کنم به خاطر برنامه بسیار خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من از استان فارس، یکی از روستاهای استان فارس زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از روستاها، یکی از روستاهای استان فارس، بله بفرمایید.

خانم بیننده: بله، خواستم بگویم که ما توی روستا هستیم، ما هم می‌توانیم پیشرفت کنیم، مردم ناامید نباشند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این درست است که اصلاً امکانات ندارند، من سه چهار سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم،

خیلی از همانیدگی‌هایم را پیدا کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: زندگی‌ام خیلی رو به پیشرفت است. خیلی دوست دارم از پیشرفت‌هایم بگویم، ولی خب دوست

ندارم خیلی وقت مردم را هم بگیرم.

آقای شهبازی: بگویید، از بعضی از پیشرفت‌هایتان بگویید.

خانم بیننده: یکی از پیشرفت‌هایم چند روز پیش برایم اتفاق افتاد. شعر «عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر» را

زیاد مرور می‌کردم، برای مشکلی که با دختر دوازده‌ساله‌ام داشتم.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنَع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده: او خیلی با من پرخاشگری، پرخاشگری هم نمی‌کند ولی خب زودی با من عصبانی می‌شود. وقتی حرف خوب هم با او می‌زنم عصبانی می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد همین شعر را که داشتم با خودم زمزمه می‌کردم، این جوری برایم باز شد که فهمیدم من دخترم را درست است دوست دارم، عاشقانه با او رفتار نمی‌کنم. در زمان‌هایی که شکر است با او خوب هستم، موقع‌هایی که کمی بد اخلاق تر می‌شود و این‌ها، نمی‌توانم عاشقانه دوستش داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دیدم عشق در زندگی من کم بوده، دختر من مشکل ندارد، مشکل از من است که عشق توی زندگی‌ام کم است. شاید بشود به کمک برنامه شما عشق را آوردم توی زندگی‌ام، ولی هنوز هم کم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دیگر این را که یاد گرفتم فکر کردم مشکلم حل شده. به قول شما فکر کردم دیگر احساس حدوداً بی‌نیازی می‌کردم. خیلی هم خوشحال شده بودم و خیلی هم حالت انبساط داشتم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ولی باز دیروز برایم مشکلی با دخترم، دوباره باز از دستش عصبانی شدم و ناراحت شدم، به خاطر این‌که به من بی‌احترامی کرده بود. بعد دیدم که نه، مثل این‌که من هنوز از اول راه هستم. برگشتم درون خودم بگردم ببینم مشکلم چیست که باز هم به دخترم، از دستش دارم عصبانی می‌شوم. بعد این برایم باز شد. برنامه امروزتان را که نگاه کردم، دیدم:

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: این را فهمیدم که من توی مادری خودم اصرار می‌کردم. مدام ذهنم به من می‌گفت تو یک مادری، تو این همه کار داری برای بچه‌ها می‌کنی ولی باز هم به تو بی‌احترامی می‌کند. این قصه مادر بودن بود که مرا، باعث می‌شد که بچه‌ها توی روی من بایستد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آن همانندگی مادر بودنم بود. من اگر می‌خواستم بچه‌ها با من مهربان باشد، خوب رفتار کند باید عشق داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: باید دنبال جواب نگردم، نباید منتظر احترام گذاشتن او باشم. عشق خودش بازتاب عشق است.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: اگر کاری را از روی عشق انجام بدهی ارتعاش عشق به تو برمی‌گردد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من این‌ها را به وسیله برنامه شما فهمیدم و یاد گرفتم. خواستم از شما خیلی خیلی تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: همین از مردم بگویم هیچ‌کس ناامید نباشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: برای همه راه هست، حتی برای کسانی که هیچ امکاناتی ندارند. من امکاناتم فقط تلویزیون است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: باز هم مولانا خودش کمک کرده و من را توی این راه ثابت قدم گذاشته، چهار سال است که این برنامه را نگاه می‌کنم. من خیلی کینه و نفرت داشتم، هم‌ااش را توانستم ببندازم، به جایش عشق بکارم در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی زحمت کشیدم تا توانستم به شما زنگ بزنم. آقای شهبازی خیلی خیلی دوستتان دارم. خیلی

برایم قابل اهمیت و احترام هستید.



آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید. آفرین!

خانم بیننده: می‌دانم هم که این راه پایانی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: این را فهمیدم. هرچه پیش می‌روم خالی‌تر هستم، بیشتر احتیاج دارم، بیشتر احتیاج به مراقبت از روح و روان خودم دارم، به درونم نگاه کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: این‌ها را از برنامه شما فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین! و چقدر تحسین‌آمیز است این کار شما در روستا که شما می‌توانید از طریق همین تلویزیون یک قلم و کاغذ بردارید، این شعرها را بنویسید، دوباره بخوانید یا چیزهایی که از تلویزیون می‌شنوید بنویسید، دوباره بخوانید، یاد بگیرید و زندگی‌تان را عوض کنید.

خانم بیننده: بله، من همین کار را می‌کنم.

آقای شهبازی: شما قربانی من ذهنی نباشید. شما خیلی پیشرفت کردید. آفرین!

خانم بیننده: دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ممنون هستم از برنامه‌تان. من وقت نگرفتم ببینم چند دقیقه، دوست ندارم وقت کسی را بگیرم اگر.

آقای شهبازی: عیب ندارد نه، شما صحبت کنید، چون این قدر پیشرفت کردید، خوب این امکانات در روستا نیست. در شهرها امکانات زیادی وجود دارد، در روستا امکانات نیست. وقتی این ماهواره و تلویزیون می‌تواند کارش را بکند، می‌تواند به یک روستایی کمک بکند، به این صورت که کمک کرده، خوب خیلی جای شکر دارد. خدا را شکر، آفرین!

خانم بیننده: ممنونم، دست شما درد نکند. شما هستید که خیلی زحمت می‌کشید. من شما را شمس مولانا می‌دانم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.



خانم بیننده: اگر شما نبودید ما اصلاً با مولانا در حد یک شاعر فقط می‌شناختیم. با این همه شعرهای زیبا و قشنگش آشنا نبودیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: وجود شما و برنامه شما هست که مولانا را دارد به مردم می‌شناساند. دستتان درد نکند، واقعاً نمی‌دانم چه جوری از شما تشکر کنم، واقعاً نمی‌دانم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: من یک آدم بسیار بسیار مذهبی پای‌بند بودم، ولی آخرش به هیچ رسیدم. می‌دیدم که این‌ها هرچه می‌روم جلوتر خالی‌تر می‌شدم. چیزی در وجودم احساس خلأ می‌کردم. خلثم را به وسیله برنامه شما، به کمک شعرهای مولانا دارم پر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله.

خانم بیننده: دستتان درد نکند. بیشتر از این وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۰- خانم مریم از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من از شیراز زنگ می‌زنم آقای شهبازی، نزدیک هشت سال است ما جزو خدا را شکر همین برنامه گنج حضور هستیم، خودم و همسر.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین!

خانم مریم: الان یک چهار سالی بیشتر هم هست زنگ نزدیم. از آن موقعی که شما فرمودید که قانون اساسی بنویسید، ما نوشتیم، دیگر از آن وقت تا الان هنوز زنگ نزدیم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم مریم: حالا خیلی دوست داشتم زنگ بزنم، صدایتان را از تلفن بشنوم. واقعاً یک انرژی خدایی شما به آدم می‌دهید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. لطف دارید.

خانم مریم: آقای شهبازی واقعاً شما زندگی ما را تغییر دادید. من خودم یک آدم خیلی زودرنجی بودم، خیلی زود می‌رنجیدم ولی حالا شکر خدا با این برنامه که آشنا شدم، خیلی حالم خوب است، هم خودم، هم شوهرم، همه‌مان حالمان خوب است، هم فرزندانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: من با بچه‌هایم قبلاً با عشق اصلاً با آنها رفتار نمی‌کردم ولی حالا یاد گرفتم با نوه‌هایم، نوه‌هایم را واقعاً با عشق با آنها صحبت می‌کنم، رفتار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم مریم: بعد آقای، ممنون. من خیلی از شعرهای حضرت مولانا را برای خودم برند (نشان تجاری Brand) درست کردم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم مریم: بعد آقای شهبازی من نماز هم که می‌خوانم والله دیگر یک مدتی هست الان نماز دیگر عشاء و نماز عصر و نماز دو رکعت هم نماز صبح، ولی دیگر می‌گویم نماز عشق.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: دیگر کلاً این مدت دیگر همه‌اش، یعنی چهار رکعت نماز عشق می‌خوانم. کلاً شعرهای مولانا را برند درست کردم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم مریم: چهارتا رکعت نماز عشق می‌خوانم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مریم: نماز صبحم را هم همین کارش کردم، اصلاً واقعاً می‌فهمم چه می‌گویم، می‌فهمم از خداوند چه می‌خواهم. من از خداوند خودش را می‌خواهم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و گلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: من عقل و خدایت و قدرت و امنیت خداوند را می‌خواهم. صبر و سکوت و پذیرش از خداوند می‌خواهم. از خداوند فقط این‌ها را می‌خواهم آقای شهبازی. من این سه‌تا بیت شعر حضرت مولانا را همیشه، همیشه از خدا می‌خواهم که خدایا هیچ لحظه‌ای این سه‌تا بیت شعر حضرت مولانا یادم نرود.

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضامن آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مفتی: فتوا دهنده
ضمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد:



گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم:

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن‌چه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

خانم مریم:

من کافر نمی‌شوم هرگز به قول نیما عزیز، چون به نمی‌دانم‌های خودم ایمان دارم.

هرکه نادان ساخت خود را پیش او، دانا شود
ور بر او دانش فروشد، غیرتش نادان کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۹)

آقای شهبازی واقعاً شما خیلی خیلی در حق ملت، همه ملت‌ها، مخصوصاً ملت ایران لطف بزرگی کردید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم مریم: واقعاً بیدار شدیم از این خواب غفلت. از این زندان ذهن.

آقای شهبازی: آفرین! به‌به!

خانم مریم: که همه‌اش گرفتاری و بدبختی و جرّ و جنگ و این‌ها بود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم مریم: آقای شهبازی از شیراز زنگ می‌زنم. من موقعی که قانون اساسی‌ام را نوشتم، این قدر از خودم بدم می‌آمد، از این، چون که من ذهن بودم، من اصلاً هشیاری را نمی‌دانستم حقیقت. یک مدتی که به برنامه شما گوش گرفتم، اسم خودم را گذاشتم ناشنوا. [خنده آقای شهبازی] حالا «چارق ایازم» همین ناشنوا هست و گرنه مریم هستم با همان «چارق ایازم» که ناشنوا هست. هیچ وقت این چارق ایاز را فراموش نمی‌کنم تا زنده هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: آقای شهبازی حالا یک قسمتی از این بیت‌هایی که خودم برند دیگر جفت و جور کردم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً!

خانم مریم: یکی از برندهایم؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: می‌گوید:

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

در راه طلب عاقل و دیوانه یکی ست

در شیوه عشق، خویش و بیگانه یکی ست

آن را که شراب وصل جانان دادند

در مذهب او کعبه و بت‌خانه یکی ست

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۳۰۵)

کم گوی، به جز مصلحت خویش مگوی

چیزی که نپرسند، تو خود پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی

یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی

(رضاعلی‌خان هدایت، تذکره ریاض‌العارفین، روضه دوم، بخش ۳، رباعی)

ای رفته به چوگان قضا، همچون گو
چپ می‌رو و راست می‌دو و هیچ مگو
کآن کس که تو را فکند اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او
(خیام، رباعیات)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم:

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
حبس از کجا؟ من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

مانند طفلی در شکم، من پرورش دارم ز خون
یک بار زاید آدمی، من بارها زاییده‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

خانم مریم: واقعاً آقای شهبازی من خودم یکی شاید هزار بار هی توبه کردم هی دوباره وصل می‌شدم، ولی حالا خدا را شکر دیگر تصمیم خودم را گرفتم که تا آنجایی که می‌توانم روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: من ذهنی را شناختم آقای شهبازی، وقتی که ناراحت می‌شوم فوری می‌فهمم که این من ذهنی‌ام است. وقتی عصبانی می‌شوم، وقتی که عجله می‌کنم. خلاصه شما خیلی زحمت کشیدید برای ما، خیلی واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: نگاه، همه‌اش دست‌هایم می‌لرزد، اصلاً نمی‌توانم صحبت کنم، نمی‌دانم چه بگویم، اصلاً هول کردم!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، خیلی هم خوب صحبت می‌کنید، ماشاءالله. عالی صحبت می‌کنید.

خانم مریم: عزیز من هستید، آقای شهبازی واقعاً شما خیلی برای ما زحمت کشیدید. هم این هزار برنامه ۱۰۰۰ را من تبریک می‌گویم، از عید هم که من عید نوروز بود می‌خواستیم به شما زنگ بزنم تبریک بگویم، پیام دادم،

از صمیم قلبم گفتم خدایا از عمر من کم بکن به عمر آقای شهبازی اضافه بکن که واقعاً وجود نازنین استاد شهبازی عزیزم روی این، توی این جهان واجب است. و امیدوارم که دین و آیین حضرت مولانا و استاد شهبازی عزیزم جهانی بشود که واقعاً آرامش به همه خانواده‌ها آوردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. خدا را شکر. ممنون از شما که توجه کردید واقعاً. زحمات را شما کشیدید که این‌ها را شنیدید و درک کردید و در زندگی‌تان به‌کار بردید.

خانم مریم: واقعاً آقای شهبازی ما با همین برنامه زندگی می‌کنیم. من خودم یکی‌اش، حواسم فقط به خودم هست، فقط روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: فقط حواسم هست که کسی از من ناراحت نشود، کسی را ناراحت نکنم. همیشه هم یا بعضی موقع‌ها خودم را ملامت می‌کنم، خدایا موقعی که جوان بودم کاش من این برنامه را دیده بودم ولی باز هم می‌گویم خدا خواسته.

آقای شهبازی یک نوه‌ای دارم آقای شهبازی می‌گویم، به او می‌گویم بَبِم [عزیزم] آقای شهبازی چی می‌گوید؟ می‌گوید آقای شهبازی گفته شما ناراحت نشوید اگر اشتباه کردید، اگر اشتباه هم کردید از خدا معذرت‌خواهی کنید، از زندگی معذرت‌خواهی کنید، همیشه هم این را می‌گوید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: درست است، آفرین!

خانم مریم: ممنونم، دیگر زیاد صحبت کردم، وقت دیگران را نگیرم آقای شهبازی. اصلاً فکر نمی‌کردم که بگیرد، هیچ‌چیز هم آماده نکرده بودم. همین را گفتم یا خدا، اگر من هم لیاقت دارم، الان بتوانم با آقای شهبازی صحبت کنم، که خدا خواست و وصل شدیم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! پس با شما خداحافظی کنم.

خانم مریم: زنده باشید آقای شهبازی، ان‌شاءالله که سلامت باشید، شاد باشید. خیلی اندازه یک دنیا از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۱۱- خانم فرخنده از استان کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: من فرخنده هستم، از نزدیک استان کرمان با شما تماس می‌گیرم. نزدیک به هشت سال است که بیننده برنامه شما هستم ولی اوایلش مرتب نمی‌دیدم، الان یک چند وقتی است دارم. یک بار دیگر هم توی سال گذشته با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: خوب؟

خانم فرخنده: از آن به بعد فکر می‌کنم که یک خرده‌ای بیشتر تعهد دارم نسبت به برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: خدا را شکر می‌کنم. از خدا، از زندگی واقعاً سپاس‌گزارم. از مولانا سپاس‌گزارم، از شما پدر عزیز و مهربانم سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: نمی‌شود هیچ‌جوره از شما تشکر کرد با این لطفی که شما در حق ما داشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: و این گنجی بود که واقعاً مولانا گذاشته بود و شما این گنج را باز کردید برای ما، پیدا کردید و باز کردید، ما داریم از آن لذت می‌بریم. از خدا واقعاً سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فرخنده: ممنونم از همه دوستانی که دست‌اندرکار هستند، پشت صحنه یا دوستان همراه گنج حضوری ما، از آنها بی‌نهایت سپاس‌گزارم. بابت تجربه‌هایشان، بابت این‌که زنگ می‌زنند ما از آنها یاد می‌گیریم من سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: و یک خرده هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، عیب ندارد.

خانم فرخنده: بعد آقای شهبازی، من در ضمن قانون جبران مادی را هم رعایت می‌کنم. یک جوری بود که یک شرایطی پیش آمد برایم، من یک خرده‌ای بدهی داشتم قبلاً، یعنی گفتم که حالا نه الآن مثلاً توی این شرایطم، حالا فلان است و الهه [این چنین است]. بعدش گفتم نه، که من باید قانون جبران را اگر حتی نان خوردن را هم نداشته باشم رعایت می‌کنم، چون این کار را باید انجام بدهم، چون برای خودمان است، برای کس دیگری نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: خدا را شکر می‌کنم، از خدا سپاس‌گزارم بابت این‌که با این برنامه آشنا شدم. من خیلی خیلی من‌ذهنی بزرگی داشتم آقای شهبازی و سال‌ها هم خودم را و هم بچه‌هایم را خیلی اذیت کردم. و به‌ظاهر آرام بودم، ولی خیلی خیلی درون خرابی داشتم. یک جوری، یک شعری گفتند که چه بود؟

**سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش
آزمون را، یک زمانی خاک باش**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۲)

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم فرخنده: خدا را شکر می‌کنم. بعد یا این‌که می‌گویند:

**آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

خدا را سپاس‌گزارم آقای شهبازی عزیز. من دوست دارم شما را پدر خودم خطاب کنم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم فرخنده: خیلی شما را دوست دارم. تا حدی شما را دوست دارم با عشق که شما را حتی از نزدیک ببینم و شما را بغل کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم فرخنده: شما را بی‌نهایت دوست دارم و ان‌شاءالله که همیشه سایه‌تان بالای سر همه گنج‌حضورها باشد و بتوانند همه از این برنامه استفاده کنند و توی زندگی‌شان به‌کار بگیرند.



آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم فرخنده: سپاس‌گزار خدا هستم و عذرخواهی می‌کنم، من وقت نگرفتم، حواسم پرت شد و خیلی دارم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. حالا اگر صحبت دیگری ندارید با شما خداحافظی کنم. خوشحال شدم که زنگ زدید.

خانم فرخنده: اجازه دارم دوتا سه‌تا شعر اگر یادم باشد؟

آقای شهبازی: بله بله. بله بله.

خانم فرخنده: چون من حفظ می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: من فقط شعرها را حفظ می‌کنم آن‌جوری نمی‌توانم، حفظ می‌کنم از حفظ می‌خوانم. می‌گوید:

در بُنِ چاهی همی بودم زبُون

در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: می‌گوید:

شرط، تسلیم است، نه کار دراز

سود نَبُود در ضَلالت تُرک‌تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

حالا یادم می‌رود، بعضی‌هایش را، واقعاً هول شدم فراموش کردم. می‌گوید:

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

آقای شهبازی: درست است. آفرین!



خانم فرخنده: بعد، شعرهای اخیر هم الآن کاملاً از ذهنم رفت یک لحظه. ببخشید.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مفتی: فتوادهنده

خدا را سپاس‌گزارم آقای پرویز شهبازی. از خدا بی‌نهایت سپاس‌گزارم و سپاس‌گزار وجود شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرخنده: ان شاء الله که همیشه برقرار باشید آقای شهبازی عزیز، پدر عزیز مهربانم.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم. عالی. خداحافظی کنم با شما. عالی!

خانم فرخنده: خیلی دوست داشتم تماس بگیرم در سال جدید و به شما بگویم سال جدید بر شما مبارک باشد،

بر همه دوستان گنج حضوری مبارک باشد. این برنامه که از هزار گذشت چون قبل از این برنامه من با شما

تماس گرفتم، فکر می‌کردم که این برنامه به هزار برسد تمام می‌شود، ولی این‌که برنامه ادامه دارد من به شما

تبریک می‌گویم و آفرین به شما و آفرین به همت شما و باز هم بی‌نهایت از خدا سپاس‌گزارم بابت وجود شما که

هستید به ما کمک می‌کنید ما حداقل از این، یک خرده داریم زندگی می‌کنیم مثل آدم خدا را سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم فرخنده: فوق‌العاده ما بیماری خیلی خیلی خیلی من‌ذهنی قوی داشتیم، خیلی آشفته بودیم و به هر راهی

می‌زدیم و نمی‌دانستیم چه کاری را باید انجام بدهیم بتوانیم درست زندگی کنیم. ولی الآن خدا را سپاس‌گزارم با

این برنامه داریم زندگی می‌کنیم توی این مسیری که هستیم سپاس‌گزار خدا هستیم و سپاس‌گزار شما هستیم.

آقای شهبازی: عالی، عالی. ممنونم. با شما خداحافظی بکنم. عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]